

من رانے گفت احمد در میان  
طرح اللہ گفت احمد از صفا  
سخن از حق گفت خداوند جلال  
نویسوی من میجو کافر مانده  
خرف ناموس لب بوشید  
بست بر کتف میکنی در زرد لقی  
نویسوی که از خود کرده  
دانه کافر کرده ایب خرف  
در خود ز خود گرفتار آمد  
راه بخوبی فدا کام تو نیست  
آز تو فقیه مندر بنام که در  
رو که راه جنت از راه تو نیست  
چون که بشنید این سخن از زرتشت  
پس روان آمد از تنی میجو بار

نوی کجا دانه که بشنید جنت  
نوی کجا دانه که بشنید جنت  
نوی کجا دانه که بشنید در ضلال  
واصل حق لایق کافر خوانده  
وانگس سالیوس را کوشید  
بمناسرت حشیش لایق خلق  
لاجرم در صد هزار را کرده  
پس فریبی از فغان خرف  
لاجرم در عین بندار آمد  
رو بخانی کم گو که خود آن نیست  
سرتو حید زکی و نور کجی  
عقل تو از راه منتهی در کسب  
در دلش افند از دگر کوبید  
رفت اندر خارت خود کوه نهاد  
عالمات انهم

عالمات انهم فغان برداشته  
لینج گفت او بظا از کشتیست  
چون جنید بیک فنور و ادش  
تا که بردار آورند منظور  
بسیه اندم رفت و بلیش نوشتند  
سراسر خدا کردل عبا  
کر کسرتن باید بزرگ سر بکو  
سر کسرتن دیکو عبا از سر دگار  
پس بر نزن این خست بیوفار  
بعد از آن منظر کف نشی از صفت  
مهمانند اجزای من کتس هم  
پس منظر تو منظور  
عالمات انهم خدا

از جنید بیک فنور و ادش  
لیک باطن از سر خط که جیت  
عالمات انهم فغان برداشته  
از فقیه غنی و کتب نور  
رفت از سر خط که جیت  
کفت از مد حق یزدان بر سر  
لاجرم سر راه نهاد در میان  
در کسرتن باید بزرگ سر بکو  
تا بنامش در میان خلق خار  
تا کنندت این زمان بردار  
من فنادم در یکدیگر عمیق  
فارغم از خون و از دستم  
از ره تو جیوه هم  
فارغم از بزرگ سینه در